

نفی اله ثانی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

در تمام مباحث علمی ما این مطلب یک حجت است، مثلاً در فقه چنانکه مکرر حضور برادران عرض شده، اگر ادعا شد فلان چیز واجب است یا فلان چیز حرام است، مخصوصاً اگر این واجب یا این حرام مورد ابتلای عموم باشد، حتماً باید دلیل داشته باشد، دلیل بالغ و دلیلی که بشود برسیم. چون قرآن حجت بالغه الهیه است و کل احکام الهیه چه در قرآن و چه در سنت چنین است، بنابراین تحریفات، تبجیلات، اخفائات، کتمانات نباید جلوی حجت بالغه حق را بگیرد یا در نص قرآن و یا در تواتر یا تداخل سنت باید باشد. و اگر نبود، ما یقین می‌کنیم که اصلاً نیست. نمی‌شود خداوند چیزی را واجب کرده باشد و مبتلا به است و به ما نرسانده باشد و نمی‌شود چیزی را حرام کرده باشد و مبتلا به است و ما به نرسانده باشد. یقین می‌کنیم که آنچه خیال می‌شود واجب است، واجب نیست و آنکه خیال می‌شود حرام است، حرام نیست. این نمونه در فقه، جاهای دیگر هم همین‌طور است.

و اما در الهیات، در وجود حق سبحانه و تعالی کل کائنات با نیروهای درونی مدرکه و برونی مدرکه همه دلیل هستند بر وجود حق سبحانه و تعالی. وحدت حق چنین است. وجود حق چنین است. خدا در نیروهای فطری و عقلی و علمی درونی و نیروهای برونی و کل کائنات حاضر است. وجود خداوند و همچنین وحدت

خداوند در کلّ موجودات حاضر است. حالا اگر خدا بود و دلیلی خداوند مقرر نمی‌فرمود در فطرت‌ها، در عقل‌ها، در کائنات بر وجود خدا، می‌گفتیم خدا نیست. ولی ادله ضروریه بر وجود حقّ سبحانه و تعالی این مطلب را اثبات کرده است. حالا در باب توحید، اصل اینکه خدا و خالق هست که شکی نیست، بین مشرکین و موحدین اختلاف در این است که دویی است یا نه؟ در یک قدر مسلم است و اما اینکه دیگری هم هست که با این یک در هر بُعدی از ابعاد ثمانیه‌ای که دیروز عرض کردیم، شرکت در الوهیت داشته باشد یا نه، در اینجا ملاحظه می‌کنیم اصلاً دلیل نیست. «لا دلیل اطلاقاً لا فطریاً لا عقلیاً لا علمیاً لا کونیاً یا کیاناً لا خارجیاً علی وجود اله ثان و لا وحیاً، فلو کان نقول لو، فلو کان فی العالم اله ثان لدلت الادلة علی وجوده، الخطوة الاولى انه لا دلیل اطلاقاً علی وجوده، عدم الدلیل علی وجوده دلیل علی عدمه». در فقه من دیشب عرض کردم خدا هست، خودش را نشان نمی‌دهد؟ اگر دو نفر صلاحیت مرجعیت دارند، درجه علیای اجتهاد دارند، یکی را همه قبول دارند، درس گفته، کتاب نوشته، بحث کرده، جواب سؤال داده، و دیگری که مدعاست هیچ پیدایش نیست، نه خودش پیداست، نه عقل قبول می‌کند، نه فطرت قبول می‌کند، نه کتاب دارد، نه شاگرد دارد. آیا این دلیل قطعی بر عدم دومی که مدعا است نیست؟ دلیل قطعی است. ما در نقلیات آنچنانیم و در عقلیات آنچنان‌تریم. در نقلیات که بعد پایین‌تر از عقلیات است اینچنین هستیم در عقلیات اینچنین‌تریم.

ما سه مرحله داریم در نفی وجود اله ثانی، «المرحلة الاولى استحالة وجود اله ثان فی الدرجات الثمان كما فصلنا شیئاً مستحیل». استحاله عقلی، استحاله فطری، استحاله کونی، استحاله در کلّ ابعاد، این استحاله است. دوم: استحاله را نتوانستیم پیدا کنیم. «لو فرضنا أننا عندنا دلیل علی وجود ما لاله ما، ثم لیس و لا دلیل علی وحدة هذا الاله ما». فرض کنید از استحاله آمدیم پایین، حالا بحث استحاله را می‌کنیم، از استحاله آمدیم پایین، امکان باید ثابت بشود یا نه؟ اگر دلیل بر استحاله نبود، استحاله را نمی‌گوییم، بگویید امکان، هر چیزی که ادعا می‌شود، باید اثبات بشود. «اذا ندعی استحالة شیء علینا أن نبرهن، ندعی امکانیته نبرهن، ندعی وجوده نبرهن، ندعی کیاناً خاص نبرهن» در باب یقین و ظنّ و شک و احتمال هم همین‌طور است. اگر من یقین دارم به چیزی، باید دلیل داشته باشم، اگر دلیل نداشته باشم، یقین یعنی چه؟ ظن، دلیل، شک، دلیل، احتمال، دلیل. بدون دلیل نه یقین است، نه

ظنّ است، نه شکّ است، نه احتمال. هر چیزی مثبت لازم دارد در عالم ثبوت و در عالم اثبات.

«المرحلة الثانية في حقل انكار و استنكار وجود الثاني لاله السماوات و الارض لا دليل على امكانيته» برای امكانش دليل بياوريد، دليل بر امكان اولی وجود دارد. بر امكان اينکه خدایی باشد، دليل داريم، بالاتر و جوبش. اما امكان خدای دوم تا چه رسد به جوبش، ما نه بر جوبش و نه بر امكانش دليل نداريم. اگر ما سطحی نگاه نکنيم به احتجاج امام رضا (ع)، ببينيد چقدر عميق است. «قِيلَ لِلْإِمَامِ الرَّضَا (ع) مَا الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ قَالَ قَوْلُكَ إِنَّهُ اثْنَانِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ لِأَنَّكَ لَا تَدْعُو الثَّانِي إِلَّا بَعْدَ إِثْبَاتِكَ الْوَاحِدِ وَ الْوَاحِدُ مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ وَ الثَّانِي مُخْتَلَفٌ فِيهِ»^۱ صورتاً مثل اينکه من بر نفی ثانی دليل ندارم، شما هم برای اثبات ثانی دليل نداريد، ولی مطلب اين نیست «الوَاحِدُ مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ» همه اشخاص، همه انسان‌های عاقل و حتی غير عاقل، اينها منغمس‌اند و غرق‌اند در براهين بر وجود خالق، خلق دليل بر خالق است، مخلوق دليل بر خالق است. اما دومی را که ادّعاء می‌کنند، چه دومی که همتای خدا باشد یا متّخذ او باشد یا ولد او باشد یا هر چه. حالا اولی: همتا، خدای مستقل در مقابل خدای مستقل. دومی که هيچ دليلی ندارد، نه دليل درونی دارد و نه دليل برونی دارد، اصلاً دليل ندارد. اين مرحله اولی.

- مگر اينکه ادّعاء کنیم که اين دو تا بايد با هم باشند يا با هم نباشند.

- اين ادّعاء غلط است، چون دو در صورتی لازم است که هر کدام کافی نباشد، اگر یک خدا کافی نباشد که خدا نیست «لَفَسَدَتَا» اگر یک خدا کافی نباشد، زورش نرسد در خالقیت، در تدبير، در چه، خدا نیست، از اول او را دور می‌اندازند، بايد در در رودخانه قم بيفتد. مرحله اولی اين است که اگر ما دليل بر استحاله وجود... ثانی که من می‌گويم برای تعدّد است. اگر دليل بر وجود اله ثانی نداشته باشيم، خودش دليل است بر عدم وجودش. چرا؟ قدم اول چرا؟ برای اينکه اله ثانی هست، در هيچ جای عالم دليل بر وجودش نیست، پس قطعاً نیست. برای اينکه ضرورت به وجود اله فوق کلّ ضرورات است. اگر خدا چیزی را واجب کرد، بايد بدانيم. اگر نیست، پس واجب نیست. ضرورت وجود اله فوق کلّ ضرورات است، چطور اله اول که همه قبول دارند ضرورت وجودش با ادّله قاطعه درونی و برونی ثابت است، اما اله دوم که شما ادّعاء

۱. التوحيد (للمصدق)، ص ۲۷۰ (با اندک تفاوت).

می‌کنید، کجا پیداست؟ در چه چیزی پیداست؟ خود ذات الوهیت را فکر کنید، لانهایت است، دوتا نیست. فعل خداوند، این فعل قدرت لانهایت موخده می‌خواهد. قدرت لانهایت موخده در یکی کافی است، دومی چه کاره است؟ اگر دومی می‌خواهد بیاید، دلیل می‌خواهد، این دومی، اگر ما صرف نظر کنیم از استحاله وجود اله مستقل دوم، می‌گوییم اولی دلیل دارد، دومی چطور؟ برای اولی کارت اول داشتی، رفتی، دومی نداری، سومی نداری، چهارمی نداری، شما را راه ندارند. اگر شما دعوت شده بودی، کارت داشتی. این اله دوم نه در فطرت نشانگر است و نه در عقل و نه در علم، نه در لفظ الله، نه در ذات الله، نه در فطرت، نه در علم، نه در عقل، نه در خلق، وحدت تنظیم دلیل است بر وحدت اله، این مرحله دوم. کسی بگوید امکان که دارد، می‌گوییم امکان هم ندارد به دو دلیل: امکان وقوعی ندارد؛ امکان عقلی هم ندارد. امکان عقلی ندارد به دلیل استحاله اولاً و به دلیل اینکه چیزی که امکان دارد، باید دلیل بر امکان باشد که نیست. امکان وقوعی ندارد «لو كان اله ثان غير الاله المتفق عليه لكان لوجوده دليل واحد و لا نجد و لا دليلاً واحداً بل الادلة محلقة متمركزة مندمعة موخدة على عدم وجود اله غير اله واحد» ما این حرف را با همه مشرکین می‌زنیم، چه مشرکین رسمیین که بت‌پرستند، مشرکینی که طاغوت‌پرستند، مشرکین ثالوثی، مشرکین ثنویه، مشرکین وحدت حقیقت وجود، وحدت در کثرت، کثرت در وحدت، وحدت و کثرت، کثرت در وحدت و همچنین. مشرکین شیعه، مشرکین سنی، مشرکین وهابی، هر کس در هر جا بخواد شریکی از برای حق سبحانه و تعالی در کل ابعاد الوهیت یا در بعضی از ابعاد الوهیت قائل باشد، ما جواب او را می‌دهیم. در اینجا سوره یوسف «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^۱ مگر ریا شرک نیست؟ این شرک را گشاد کرده، خدا هم آن را گشاد کرده است.

- این یک صفت خاصی نیست که [...]

- نه، یک شرک بت‌پرستی داریم، آن را عرض نمی‌کنیم. اگر بخواهیم یک خرده سخت‌گیری کنیم، ما همه‌مان تقریباً مشرک هستیم، منتها بعضی از اشراک‌ها بد نیست، حرام نیست. اصلاً توجه به غیر الله اشراک است «الاتجاه الى غير الله تعالى في حكم المعرفة و في فقه المعرفة اشراک بالله ولكن اشراک ليس محرماً هذا

۱. یوسف، آیه ۱۰۶.

الاشراك ليس محرماً ولكن الاشراك المحرّم من الرئاء و من و من و من الى عبادة الاثنان و الطواغيت».

- اين اشراك نيست، او را كه اله نمى داند.

- مى دانم، مگر بايد اله بدانند؟ ولكن وقتى كه اصل وجود اوست، پس چرا من به غير او توجه كنم؟ «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى»^۱ مى گويم اشراك است، ولى حرام نيست، چون همه نمى توانند. فى كتاب عقائدنا الصّحيفة الخامسة و الستون المقارنة احدى عشر «اللّٰه في الإنجيل» اين ها عناوين است، چهار عنوان دارد «اللّٰه في الإنجيل - كيانه و كينونته» «فرق بين الكيان و الكينونة، الكيان اصل الكون، كينونة ميّزات الكون» هست، چگونه هست. اصل هست خدا در انجيل و كيفيت و وضعيت وجودش ثالث است، مثني است. «الثّانى: الثالوث المقدس في الإنجيل» «نحن نقول الثالوث المدنس هؤلاء يقولون الثالوث المقدس في الانجيل» «الثّالث: استعراض عقيدة الثالوث عن نفر من علماء الإنجيل» در كتاب هایشان كه اين حوار و مباحثه اى است كه كتاب نيست. «الرّابع: حكم الإنجيل والكتب المقدسة في الثالوث» حالا يك قاموس كتاب مقدسى است كه دكتور بوست آمريكايى نوشته و مستر هاكس اين را ترجمه کرده به لغت فارسى كه من دارم، قاموس كتاب مقدس. مثل معجم المفهرس ما چطور است، آنها قاموس كتاب مقدس دارند. البتّه من يك كتاب مقدس دارم كه قاموسش در حاشيه اش است يعنى هر آيه اى كلّ نظائرش در كلّ اين چند هزار صفحه موجود است. اينها روى كتابهاى خودشان كار كردند، با آن وضعى كه دارد، ولى مثل اينكه ما مستغنى از كار در كتاب الله هستيم!

دكتور بوست آمريكايى در قاموس كتاب مقدس اين طور گفته است. اينهايى كه من اينجا نوشتم، يك جا نيست، از جاهاى مختلف كتاب مقدس است كه اشاره هایش را من عرض مى كنم، چون ضبط مى شود كه بعداً كسى بخواهد استفاده كند، مادامى كه عقائدنا چاپ نشده است. «الدكتور بوست: «اللّٰه يعنى الحادث بنفسه و هو اسم لخالق الكون و هو الروح اللائتناهي الأزلي وجوداً و حكمة و قدرة و عدلاً و كرامة، لا يتغير و لا يتبدل، قد يتجلى في خلقه بجلواتٍ مختلفة (روم ۱: ۳۰)».

«روم من مكاتيب بولس إلى أهل الروم أنا اقول لصّ، بولس كان لصّاً، لصّاً عقيدياً» بولس در كتاب اوّل، نامه اوّلّى كه به اهل روم نوشته، در فصل سى ام. اين را دكتور

۱. نجم، آيه ۸.

بوست نقل می‌کند، دکتر بوست خودش چیزی ندارد، خودش متناقضات را با هم تلفیق می‌کند، از خودش چیزی ندارد. حالا «نقول اولاً الله یعنی الحادث بنفسه، هذه استحالتان اثنتان كيف الازلي حادث؟ الازلي و الحدوث متناقضان، كيف الازلي حادث كيف الحادث ازلي؟ هذا أول شيء، ثاني شيء، استحالة ثاني: حدث بنفسه یعنی كان قبل نفسه حتى يحدث نفسه» کما اینکه دکتر هاکس آمریکایی در ترجمه‌اش می‌گوید، دکتر هاکس در ترجمه‌اش به فارسی می‌گوید: خدا از خود به وجود آمده، دو مستحیل، دو استحاله. اصلاً اینها نمی‌فهمند چه می‌گویند، کآنه در عالم مجانین دارند صحبت می‌کنند، مجانین هم این حرف را قبول نمی‌کنند. این مطلب اول.

بعد «و هو اسم لخالق الكون، ما خالق الكون خلق نفسه» از خود به وجود آمده می‌گوید دیگر، «و هو الروح اللآيتناهی» ما متأسفیم که در یونان در این مباحثه‌ای که بین دو گروه مسلمان و مسیحی تشکیل می‌شود، از حوزه مبارکه علمیه قم نمی‌دانم کسی است یا نه، اگر هم کسی باشد که ما که اسلام را هم بلد نیستیم تا چه رسد مسیحیت و یهودیت که برویم آنجا محاوره کنیم و با اینها بحث کنیم. مرکز حوزه‌های بزرگ عالم حوزه مبارکه قم است. «لا يتغير ولا يتبدل اذا يابا لا يتغير ولا يتبدل كيف نزل من لاهوت الالهية الى ناسوت رحم مريم البتول» تخیل است دیگر، این آقا حرکت نمی‌کند، می‌دود، این می‌دود، حرکت نمی‌کند یعنی چه؟ «لا يتغير ولا يتبدل قد يتجلى في خلقه بجلوات مختلفة» این تجلی را ما هم گرفتیم. ما عرفان مآبها، عرفان مآبها، تجلی یعنی چه؟ یعنی خودش رفته آنجا یا اینکه نورافکن انداخته، قضیه چیست؟ یک چیزی خلق کرده، چیزی خلق کرده که تجلی نیست. «الله لا يتجلى في خلقه ابدًا» فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ «لا في الجبل، للجبل، تجلياً في الارادة، تجلياً في القدرة، جلوات قدرته سبحانه و تعالی درجات جلوات عادية جلوات اعجازية، الجلوات العادية معروفة» فلان کس زن می‌گیرد، بچه می‌زاید، این عادی است. «و الجلوات المتميزة كمعجزات من نبين» «أَنِّي أَحْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ»^۲ از این قبیل. خدا خودش که به آنجا نمی‌رود، قدرت فعلی خداوند، علم فعلی و قدرت فعلی خداوند ایجاد می‌کند لا من شيء یا من شيء خلقه، تجلی

۱. اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. آل عمران، آیه ۴۹.

یعنی چه؟ این لفظ تجلی را بردارید. «تجلی له» بسم الله، «تجلی فیہ» غلط است. ذات حق، صفات ذات حق، اصلاً تجلی فیہ ندارد، تجلی له بله، تمام عالم جلوات اراده حقّاند، نه جلوات ذات حقّ. «لا یحلّ فی شیء ابدأً و لا فی المسیح و لا فی محمّد و لا فی... فی ما فیہ» اصلاً فی به طور کلی در کار نیست.

مطلب بعدی که دکتر بوست می‌گوید: «کما تجلی فی المسیح» تجلی دو نوع است: یک مرتبه تجلی می‌کند، خورشید در چیزی می‌تابد، او را مغلوب می‌کند. این یک تجلی است، یک مرتبه نه، جناب خورشید تجلی می‌کند در این شمع، آب می‌شود در شمع، خورشید از بین می‌رود و شمع می‌ماند. اینها این را دارند می‌گویند. «تجلی الرّب فی المسیح لا تغلب علی المسیح، بل تغلب حیث صار الاله مسیحاً لا تقولوا ثالث ثلاثة» که چند بار عرض کردم اینها سومی را گرفتند، اولی که آب شد و رفت در سومی، به دومی هم که احتیاج نیست، پس یک خدا است. بعضی وقتها می‌گویند سه تا: اب، ابن، روح القدس، این شعارشان است، یک دو سه، یک دروغ است، دو دروغ است، سه: اصل این است، برای اینکه یک رفت درون سه، دو هم که کنار رفت کاری نداریم. «و کما تجلی فی المسیح، و طبیعته الألوهیة» «الطبیعة لا تصدق علی الالهیة» طبیعت غیر از الوهیت است، طبیعت که برای مجردات نیست، طبیعت عبارت است از حالت خاصّه ملازمه با مادّیات که تتعیّر، تتحوّل، زمان دارد، حرکت دارد. ولذا یکی از الفاضلی که در میان ما افتاده عالم طبیعت، این را مادّیون می‌گویند. «کلمة عالم الطبيعة مال المادّیین الذین ینکرون وراء الطبيعة، عالم الخلقه لماذا تکتبون و تقولون و تتفوهون بهذا الجملة اللّاغطة عالم الطبيعة» طبیعت یعنی چه؟ عالم الخلقه، این لفظ خلقت را از ما گرفتند، می‌گویند عالم طبیعت، طبیعت یعنی چه؟ یعنی به طور اتوماتیکی می‌خواهند ما را دور کنند از اینکه این عالم مخلوق است. آن وقت ایشان می‌گوید «و طبیعته» طبیعت را از آنجا آورده، دولا پهنایش کرده. «طبیعته الألوهیة یُقصد منها أقانیم ثلاثة متساویة الجواهر» سه جوهر است، خدا جوهر نیست. «لا جوهر و لا عرض» حدیث امیرالمومنین «لا جوهر و لا عرض و لا مکان و لا زمان و لا حركة و لا هنا و لا ثمة» همه آنچه ما هستیم «لا» است نسبت به او و هر چه اوست نسبت به کلّ عالم لا است.

چند اشکال بر این وارد است «أقانیم ثلاثة» اقنوم یعنی اصل وجود، اصل وجود سه تا است، یکی نیست، دوتا نیست، سه تا است، سه وجود است. این سه وجود «متساویة

الجواهر»، سه جوهر است، اینجا سه غلط است. غلط اول: سه یعنی چه؟ خلاف توحید، غلط دوم: جوهر یعنی چه؟ غلط سوم: جواهر. اگر جواهر با هم متساوی‌اند، یعنی چه؟ یعنی این سه جوهر است که متساوی است و آلا شیء که با خودش متساوی نیست. «أنا أساوی نفسی؟» من با خودم مساوی‌ام؟ مساوی در آنجایی است که دوئیتی در کار باشد که بگویند این دو مشابه هم هستند، این دو با آن دو مساوی است، ولی این دو عین آن دو نیست، دوتا خیار مساوی دوتا بادمجان است، دوتا خیار و دوتا بادمجان می‌شود چهارتا. ولی این دو، آن دو نیست. مگر اینکه بگویید دو مطلق، دو مطلق با خود مساوی است؟ غلط است.

- جوهر را به چه معنا می‌کنید؟

- «جوهر مادّة تقوم بذاته و العرض ما تقوم علی شیء آخر» خداوند نه ماده است که جوهر باشد و نه قائم علی شیء آخر است، اصلاً جوهریت مربوط است به مادیات عالم.

- اگر «تقوم بذاته» باشد...

- مادی‌ای که تقوم بذاته. مثل اینکه خودش هست، اما رنگ این روی این است، خدا نه مثل این است که خودش است که ماده است و نه مثل رنگ این است. این «متساویة الجواهر» آن را به هر طرف ببرید، باید رهاش کنید، برای اینکه «متساویة الجواهر»، سه تا جوهر است، سه تا جوهر که مساوی است، پس مثل هم است، یعنی سه تا است، یکی نیست. وقتی یکی نیست و سه تا است، صد درصد مثل هم هستند؟ اگر صد درصد است، چرا سه تا؟ پس درصد مثل هم هستند، پس درصد مشترکاتی دارد، متمایزاتی دارد. چیزی که مشترکات و متمایزات دارد «مرکّب هذه الشیء یعنی کلّ واحد من هذه الثلاثة مرکّب ممّا یمیّزه عن قرینه و ما یختصّ به، هو مرکّب» خدا که مرکّب باشد، محدود است، زمانی است، مکانی است، متغیّر است و الی آخر.

این «مت» متی، از انجیل متی نقل کرده فصل ۲۸ آیه ۱۹ و فصل سیزدهم آیه ۱۴. «یعنی إله الآب و إله الابن» جمع کرده دیگر، بعضی‌ها خودشان عقل ندارند، جمع می‌کنند. راجع به کیان الوهیت که کیان سه بُعدی است و اقانیم ثلاثه است، این دارد جمع می‌کند، ولی جمع متناقضات است، یعنی هر کدام خودش تناقض دارد تا چه رسد با دیگران. «یعنی إله الآب و إله الابن و إله الروح القدس، إله الآب خلق الخلق بواسطة الابن» مزمور ۳۳ آیه ۶ و عبرانیان فصل ۱ آیه ۲. این عبرانیان فصل ۱ رساله بولس به عبرانیان فصل ۱ آیه ۲. آدرس‌ها را داده است. عبارت را توجّه کنید، اولاً «إله

الآب» اینها آب می‌گویند، مرادشان آب است، می‌گویند آب، ابن، روح القدس. پدر، پسر، واسطه. اینها در لغت دجالی می‌کنند «لفظة الآب لفظة يونانية و ليست لفظة عربية و لا عبرانية، لفظة الآب لفظة يونانية بمعنى الخالق و هم يستحرمون الناس بتحويل هذا اللفظ الى غير معناها، يقولون الآب يعنى الأب» اگر آب عربی است، شهر الآب، ماه آب، ماه نيسان، ماه فلان، اگر عربی است، اگر ماه است. اگر که به معنای پدر است که آب است، آب پدر است یا والد پدر است، آب که پدر نیست «آب لغة يونانية بمعنى الخالق و لذا يقول الآب و أنا؛ يعنى الخالق و أنا المخلوق» مسیح این‌طور می‌گوید، نه اینکه یک پدر است و من هم پسرش، یک واسطه در اینجا درست شده که بعد آن‌طور بشود. «يعني إله الآب و إله الابن و إله الروح القدس، إله الآب خلق الخلق بواسطة الابن» چطور شد؟ مگر ابن جزء خلق نیست؟ ابن مخلوق است دیگر، این ابن یا از صلیب بیرون آمده یا از جای دیگر، بالاخره مخلوق است، هر چه هست، مخلوق است، اینکه مخلوق است، اینکه «خلق الخلق بواسطة الابن» این باز تناقض است. برای اینکه «اذا لم يكن الابن كيف خلق الخلق و اذا خلق الابن و لما يخلق الخلق فكيف خلق الخلق بالابن و الحال أنه قادر على أن يخلق الخلق بلا شيء آخر و هل هو كان محتاجاً أن يخلق الخلق غير الابن بالابن اذا كان محتاجاً فهذا دليل على فسدتا» که اله نیست الهی که محتاج باشد. «الإبن هو الفادي» این فادی هم یک بلای بزرگی است که در شیعه هم آمده متأسفانه، در باب صلیب ما بحث می‌کنیم ان شاء الله. این ابوابی است که ما باید در مقارنه ابعاد اصلی اسلام و مسیحیت بحث کنیم و در حوزه‌های ما نه اولش و نه آخرش است، بدون اول و آخر است ما باید هم اول را بحث کنیم و هم آخر را. هم اسلام را در این عقائد و هم مقارنه با عقائد مسیحیت و یهودیت و غیر.

می‌گوید: «هو الفادي» چطور؟ پولس در رساله خودش می‌گوید: «المسيح لعن فصلب لكيلا تعلن امته» به چه استناد می‌کند؟ به یک آیه از تورات، به یک آیه از تورات که می‌گوید: «من صلب فهو ملعونٌ يعلى على الصليب ثلاثة ايام» در تورات این‌طور می‌گوید. بدترین عذاب‌ها این است که کسی را به دار بزنند و بد بعدی این است که در بالای دار سه روز بماند که مردم ببینند بر دار است. این بدترین عذاب بود در امم قبلی. حالا اینها چه می‌گویند؟ اینها قاطی کردند، بولس قاطی کرده، بولس اصل را از تورات گرفته که کسی که مصلوب شود این ملعون است، چون بدترین عذاب‌ها صلب است، «فالمصلوب ملعون». بعد می‌آید سراغ عقیده فداء،

می‌گوید: «و اما المسيح فانما صلب و لعن تحملاً للجنة الناموس» لعنة الناموس، لعنت ناموس چیست؟ ده ناموس است در تورات شریف که این نوامیس الهیه است که مختصر می‌شود در پنج ناموس که ما در اسلام نوعاً می‌گوییم پنج ناموس، این نوامیس اصلیه. این نوامیس که واجب الحفظ هستند در شریعت الهیه، پولس همه را زده کنار تورات را بی‌ناموس کرده! اما ختنه، قلب باید ختنه شود. همه را به قلب زده است. مثل ملادرویش‌ها

ما صوفیان صفا از عامل دگریم عالم همه صورند ما واهب‌الصوریم
این همه را به قلب زده، در قلب هم خبری نیست، قلب هم همه‌اش قلبی است.
می‌گوید در قلب باید ما مطیع حق باشیم، نماز چیست؟ شما به صورت شخصی
سیلی محکمی بزنید و بگویید قلب من با شما خوب است. مطلبی نیست. شاید او هم
یک سیخ فرو کرد و مردید، قلب باید درست باشد!

این فداء را به لغت مختصره که می‌گویند: «المسیح صار لعنةً لاجلنا تحملاً عنّا لعنات الناموس» چطور؟ برای اینکه ترک واجبات ناموسی تورات واجب است، این اصلاً واجب است. می‌گوید ترک واجبات ناموسی توارت واجب است، چرا؟ برای اینکه اگر واجبات توراتی را ترک نکنید و اگر محرّماتی که در تورات است، انجام ندهید، اگر زنا نکنید، این محرّمات را باید انجام بدهید، واجبات را ترک کنید تا اینکه فدای مسیح به درد بخورد. شاخسینی باید بکنید تا امام حسین از شما راضی بشود، نماز نخوانید، روزه نگیرید، آدم بکشید، چاقو بکشید، زنا بکنید، عرق بخورید، اینها مطلبی نیست. چون امام حسین کشته شد که ما نجات پیدا کنیم. این همان عقیده مسیحت شد! خود امام حسین اگر حسین نبود، پدر صاحب بچه‌اش را درمی‌آوردند، حسین که حسین شد اهل رحمت است. ما بیاییم یزید بشویم و یک اشکی برای حسین بریزیم، بعد آن وقت با حسین برویم در بهشت؟ این یک بحث فصل و مفصلی است که بعداً خواهد آمد. چون اشاره کردیم.

«و الروح هو المطهّر» روح القدس «و هذه الأقانيم في مرتبة و مدرجة واحدة و عمل واحد. و أما صفاته» این ذات بدذات را ایشان فعلاً معرفی کرده است. «و أما صفاته تعالی فهو القدّوس» کتاب یوشع فصل ۲۴ آیه ۱۹ «القدّوس» قدس او قدس نامحدود است، بسم الله، چون کتب وحی قاطی دارد، آنکه وحی شده است درست

است ولی آنکه قاطی کردند «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ»^۱ که مطلب دیگری است. «و لا یفنی» خب اگر «و لا یفنی» است، چرا الله فانی شد؟ چرا مسیح فانی شد؟ مسیح را کشتند، فانی شد، خدا هم که رفت در شکم مریم و مسیح شد، آن هم فانی شد. هم خدای اب فانی شد هم خدای ابن فانی شد، هم خدای روح القدس فانی شد. پس «لا یفنی» چیست؟ شما چه می‌خواهید بگویید؟

- روح مسیح خداست، جسمش که نبود.

- جسم فانی شد، روح هم فانی شد که از این جسم بیرون رفت، اولاً، ثانیاً. اولاً این روح خدا که از لاهوت تجرّد فانی شد، در ناسوت جسم آمد و محدود شد، پس فانی شد از تجرّد و لا محدودیت. اگر مجرد لامحدود رفت در جسم محدود، این مجرد نابود شده، اگر بگویید فنا شده یا هر چه می‌خواهید بگویید، این نابود شده. پس فانی شد. چون نمی‌شود و الا اجتماع نقیضین می‌شود، اگر این لامحدود رفت در رحم مریم و در جسم مسیح، «لا محدود فی المحدود تناقض» پس یا باید بگویید در جسم مسیح نرفت یا اگر رفت، باید بگویید نرفت، معدوم شد، اعدام شد، خودش را اعدام کرد، تازه مسیح بی‌روح می‌ماند. به هر طرفی بروید خراب است. ما برای اثبات مطلبی یک دلیل داشته باشیم کافی است تا چه رسد تمام ادله اثبات می‌کند وجود خدا و توحید خدا را، اما برای ثانی و ثالث و این حرف‌ها این‌طور است. «لا یفنی و فی کلّ مکان» آدرس‌ها را من نمی‌گویم، بعد مراجعه کنید. مثل اینکه مقداری در حوار آمده است.

«و فی کلّ مکان» غلط است «الله لیس فی مکان ابداً لیس مکانیاً حتی یکون فی کلّ مکان، داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن الشیء، لیس داخلاً بالممازجة» حلول نیست «و لیس خارجاً بالبعد علمياً قیومياً ففی القدرة» هم داخل است و هم خارج. دخول به معنای نفوذ علم و نفوذ قدرت، خروج به این معنی است که داخل اشیا نیست. «فلیس الله تعالی فی العالم، فی العالم الا ان ینفسر العالم بالکون، الکون کونان: کون مادی و کون غیر مادی. الله تعالی کائن غیر مادی و لیس فی الکائن المادی، کما الکائن المادی لیس فی الله و هو کائن غیر مادی، لا هو فی خلقه و لا خلقه فیه» کون بلامکان است، این کون بامکان است. «فی کلّ مکان و قدیر علی کلّ شیء» کلّ شیء را قبول داریم، ولی این شیء‌ها

۱. مائده، آیه ۴۱.

را خراب کردند. می‌گویند چطور شما می‌گویید خدا... یکی از حرف‌هایی که اسقف‌ها می‌زنند، من در لبنان بودم. «واحد من أساففة قال انت تقولون الله في الاسلام قادر على كل شيء كيف لا يقدر أن يثالث نفسه» یکی است، خب سه‌تا باشد، می‌گوییم این قدرت در محال تعلق نمی‌گیرد و آلا «أ قادر أن يعدم نفسه و يخلق عالم بلا إله، قادر أن يخلق الهاً آخر كمثل هذا اجتماع النقيضين، القدرة لا تتعلق بالمستحيل».

در جلد ۲۹ تفسیر یک فصلی است، «كلامٌ في القدرة» ما در صفات ذات که بحث می‌کنیم، یک بحث اصلی در آنجاست که در قدرت اینجا و علم همچنین و حیات در ابعاد گوناگون ان‌شاء‌الله بحث خواهیم کرد. «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۱ چرا گفتی هست؟ این «کمثلہ شیء» را قرآن دارد، چرا می‌گویید هست؟ مسیح مماثل خداست. این سه جوهر مماثل هم هستند، چه شد؟ یعنی سه هستند، پس مماثل شد، شما می‌گویید «لیس کمثلہ شیء». اله الآب که لیس کمثلہ شیء «فلما ذا صار اله الابن مثله في الجوهر اله روح القدس مثله في الجوهر اذا تقولون واحد فلماذا ثلث، اذا تقولون ثلاث فلماذا وُحِد» و ثلاث و واحد که من یادم است که در بیمارستان الیزابت بودم در اتریش که آنجا آن کشیش می‌آمد، من آنجا مریض بودم، می‌آمد و می‌خواست تبلیغ کند، یک روز دیدم که این دارد همه را خفه می‌کند. گفتم اینجا را نگاه کن، نوشته: یک، دو، سه، گفتم این یک با دو فرق دارد؟ گفت: بله، گفتم: دو با سه چطور؟ گفت: بله، گفتم یک و دو و سه، سه‌تاست یا یکی است؟ گفت یک و دو و سه است. گفتم: پس چرا شما می‌گویید که سه‌تا یکی و یکی سه‌تا؟ مقداری گیج شد. بعد سوره توحید را به زبان انگلیسی را برایش خواندم که این رفت و دیگر نیامد، گورش را گم کرد، دید مسجد جای احداث حدث نیست. «و العادل و الرحيم و الحكيم و المحب» ثم نقول: «و لا تجوز الصلاة لغير الله» متی، باب چهارم آیه دهم. مقابله مع تثنية ششم: سیزدهم، بیستم: بیستم. «كما قال الامام الرضا (ع) للجاثليق المسيح ما كان يصلي، قال كيف ما كان يصلي؟ على طول الخط يصلي، لمن كان يصلي لنفسه أو لإله غيره؟» اینجا ماند «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ»^۲ به قول مرحوم آقای آشتیانی «فگهت الذی کفر» این همین‌طور ماند. این طرز بحث چگونه است. آنکه آن دارد می‌گوید، می‌گویند مسیح الله است، مسیح در الله است، الله در مسیح است، فلان است. همه را

۱. شوری، آیه ۱۱.

۲. بقره، آیه ۲۵۸.

می‌گویید، حالا حضرت نمی‌خواهد استحاله را با طرق دیگر عقلی اثبات کند. اینکه امام می‌گوید مسیح نماز نمی‌خواند به حساب اله بودن دیگر، به حساب اینکه شما می‌گویید مسیح اله است، نماز نمی‌خواند، نماز نمی‌خواند، روزه نمی‌گرفت، وظایفش را انجام نمی‌داد، وظایف بشری را. مسیح اول العابدین بود، اول المصلّین، اول العابدین «لمن كان يصلي، لمن كان يسجد، لمن كان يعبد؟» برای خودش که نمی‌شود.

- جلوی آینه بایستد و بر خودش نماز بخواند.

- در آینه خودش است، آن غلط اندر غلط است. بعد می‌گوید: «إلّا أن يصلي للمسيح» تناقض است. اول می‌گوید: «و لا تجوز الصلاة لغير الله» اله آب است دیگر، بعد می‌گوید: «إلّا أن يصلي للمسيح وروح القدس لأنهما أيضاً من جوهر الألوهية» پس جوهر یکی و سه‌تا و سه‌تا و یکی، قاطی کرد، خر در خر شد دیگر، «وكنهها و و لربما راح المنجي يسوع إلى الصحراء منفرداً يدعو». «لمن يدعو؟» تنهایی می‌رفت، «لمن يدعو» این هم یک خط آدرس تقریباً. «وأرفع صلاة وأعلاها التي تربو على صلاته كلها، ما صلّاها أخيراً مع الحواريين» وقتی می‌خواستند دارش بزنند، آن آخر سر دیگر «الهي الهی، ايلي ايلي لماذا شبقنتي» در همان تعبیر عبرانی، الهی الهی. ایل به خودش دارد می‌گوید یا به غیر دارد می‌گوید؟ این عین آن است، مثل آن است، عین آن است، حالا دوتا هستند، یعنی هر چه این دارد، او هم دارد. اگر هر چه این دارد، او هم دارد، پس این از او چه می‌خواهد؟ پس کسری دارد که از او می‌خواهد. «و شكر المسيح ربه حيث استجاب دعوته واستعان بربه حينما سلّم إلى الصليب» حرف‌های اینها است «و سأله: إلهي إلهي لم تركنتي» وقتی که صلیبش کردند. از قضا در صلیب هم تناقض است، در خود انجیل تناقض است. بعضی‌ها می‌گویند مصلوب شد، بعضی‌ها می‌گویند مصلوب نشد، بعضی‌ها می‌گویند نمی‌دانیم مصلوب چه کسی بود. حتّی خود انکار قضیه عقیده صلیب در میان علمای مسیحیین موجود است. این حرفی است که دکتر بوست آمریکایی در قاموس کتاب مقدّس دارد.

«الدكتور باطر» این دکتر باطر، باطر که [معرب] پاتر است، یکی از علمای بزرگ مسیحیت است، ایشان هم «في كتابه أصول الديانة المسيحية وفروعها المطبوع ١٩٢٦ فاروس طهران - ص ٢٧ الدكتور باطر: «أجل» ما حرف اینها را نقل می‌کنیم، بعد به حساب‌شان می‌رسیم. «أجل إن التعاليم المنيرة المسيحية» البتّه من ترجمه کردم به

عربی، چون این فارسی نوشته است. «إن التعاليم المنيرة المسيحية مركزة على الإعتقاد بوجود إله مثلث الأقانيم منذ البدء» أولاً إله بدئی ندارد، مگر بگویند لا اول. پس در لا اول و در ازلیت ثلاث است، اگر در ازلیت ثلاث است که وضعش معلوم است. «فقد انكشف لنا من الكلام الإلهي توحيد الثالوث» این کلام الهی در انجیل مسیح که نیست، در حرف‌های پولس است، در حرف‌های تحریف شده است که کوسج مصری که این بزرگ رهبان بود و اصلاً هم وثنی ملحد بود، این حرف‌ها از طرف او در آمده است. ایشان می‌گویند که از کلام الهی، از انجیل که بعداً هم ثابت خواهد شد که انجیل این حرف‌ها را ندارد، اگر هم یک حرف‌هایی است، اینها بد معنی کردند. «فقد انكشف لنا من الكلام الإلهي توحيد الثالوث وأن ذات الإله القدوس الأزلي واحداً في الكينونة» فی الكينونة دیگر واحد است یعنی کون، اما در کيان نه، «والأقانيم الثلاثة إله واحد في هذه الأقانيم» پس کون با کینونت تناقض دارد، کون وحدت دارد، کینونت تعدد دارد. «يعني: أنهم أطوار متباينة وجودية» اگر تباین دارد، تماثل صد درصد یعنی چه؟ باز اگر تباین دارد، وحدت یعنی چه؟ «وهي الواحد الأقدس الأزلي» این سید علی محمد باب هم می‌گفت همه چیز به من ایمان آورده، الفاظ ایمان نیاورد؟ من می‌گویم قوری یعنی آفتابه، می‌گویم آفتابه یعنی ستاره مریخ. مثل اینکه الفاظ به بعضی‌ها ایمان آورد، هر چه می‌گویند همان است دیگر. مثلاً غلط نوشته بود در بیان، در بیان که عربی است و غلط نوشته، به او گفتند که چرا اینجا شما مجرور را منصوب کردی، منصوب را مرفوع کردی؟ گفت: ادبیات به من ایمان آورده، تمام کائنات به من ایمان آورده است. حالا مثل اینکه تمام کائنات به این بدبخت‌ها ایمان آوردند. «أنهم أطوار متباينة وجودية، وهي الواحد الأقدس الأزلي، أجل إنهم واحد في الألوهية ممتنع القسمة، و واحداً في القدرة والجلال» «إنهم» را دارد می‌گویند، هر کدام‌شان در الوهیت واحدند، هر کدام. «ولكل شخصية وألوهية» إله الآب إله الابن إله الروح القدس.

بعد هم دکتر فندر، دکتر فندر آلمانی یک کتابی نوشته به نام میزان الحق، به زبان فارسی من دارم. ایشان این کتاب را در رد اسلام نوشت، جواب‌هایی نوشتند که این جواب‌ها یک مقداری اشکال را تقویت کرد به اندازه‌ای. ایشان در کتاب میزان الحق که بر رد اسلام و بر رد قرآن به خیال خودش نوشته، مجمل حرفش در این عبارت عربی اختصار می‌شود که می‌گوید: «عبارتنا شتى و حسنك واحد و كل الى ذلك الجمال» این معنا را می‌دهد. می‌گویند: «فالمسيح هو الله و ابنه من الناحية الروحية»

مسیح از نظر روح، الله است و پسر الله، بابا و بچه که دوتا هستند، یکی نیست. چطور می‌شود معنی کرد؟ این‌طور معنی می‌شود، می‌گوید: «الله» است برای اینکه «الله» خودش از لاهوت الوهیت رفت در شکم مریم، پس الله است، ابن است برای اینکه تبدیل شد به روح مسیح. از بس تناقض در اینجا است، انسان گیج می‌شود، تمام جان‌ش شاخ درمی‌آورد. پس این یا اب است یا ابن است، شما می‌گویید «فالمسیح هو الله و ابنه من الناحية الروحية». روح مسیح، ابن الله است.

- ما در عالم [...] چیزهای دیگری داریم، ولی تناقض احساس نمی‌شود، همه ائمه یک نور واحد بودند، تجلی کردند و چهارده نفر شدند.
- اصل واحد است در معرفت، در علم، در عصمت، ولی افراد متعدّدند، آن تناقض نیست. ولی اینجا نه، همه را می‌گویید، همه‌اش وحدت دارد، همه هم تعدد دارد، همه‌اش وحدت از اول.

- این‌ها می‌گویند یک نور و یک خداست، تجلی‌های مختلف کرده است.
- آنها را بعد باید معنی کنیم، آنهایی که درست است معنی کنیم، آنهایی که غلط است، اصلاً معنا ندارد. ما اینها را بگوییم، می‌گویند یک سوزن به خودتان بزنید، یک جوال دوز به دیگران، ما می‌خواهیم هم به خودمان جوال دوز بزنیم هم به دیگران. ببینیم جوال‌دوزهایی که به دیگران می‌خورد، به ما هم می‌خورد یا نه. «فالمسیح هو الله و ابنه من الناحية الروحية» می‌گوییم آقای دکتر فندر آلمانی! من آلمان که رفتم این آلمانی‌ها آقاترین انسان‌های اروپا هستند، واقعاً، ولی این آقاترین و عاقل‌ترین انسان‌های اروپا، این قسّیس آن‌ها چه دارد می‌نویسد که دکتر هم هست «فالمسیح هو الله و ابنه من الناحية الروحية» الله قبل از اینکه وارد بشود در شکم مریم، چون مریم حادث است دیگر، جسم مسیح هم حادث است. بعد که الله در رحم مریم وارد شد و رفت در جسم مسیح، شد ابن الله، پس الله نابود شد. تحوّل نقیض به نقیض که نمی‌شود، پس الله نابود شد و مسیح موجود شد.

- [سؤال]

- ولی هست، ولی خداوند لامحدود است، لامحدود در محدود نمی‌تواند باشد.
- می‌دانم، ولی با آن معنایی که شما می‌گویید نابود می‌شود، نابود که نمی‌شود.
- اگر نابود نشود پس بمیرد. اگر نامحدود معدوم نشود و موجود بشود، کجا موجود است؟ بیرون رحم موجود است یا داخل رحم موجود است؟ این می‌گوید

داخل رحم، اگر داخل رحم رفت و رفت در مسیح، مسیح جسمش محدود است، پس
روحي که در مسیح می‌رود محدود است، پس این روح الله نمی‌تواند...